

پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران
دوره ۶، شماره ۱
بهار و تابستان ۱۳۹۵، صص ۱۵۳-۱۳۵

انسان‌شناسی زیستی در قرن بیست و یکم

زهرا انواری*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۵/۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۱/۱۹

چکیده

انسان‌شناسی زیستی از آغاز شکل‌گیری تا کنون دچار تحولات چشمگیری شده است. از قرن نوزدهم تا نیمه‌های قرن بیستم نژاد مفهوم محوری مورد بررسی در انسان‌شناسی زیستی بوده است. از نیمه دوم قرن بیستم موضوع نژاد جایگاه خود را به موضوعات جدیدی داد. نیمه دوم قرن بیستم را می‌توان دوره گذار انسان‌شناسی زیستی نامید. سه دهه آخر این قرن سال‌های رو به رشد انسان‌شناسی زیستی برشمرده می‌شوند. در این سال‌ها این علم از حالت عمومی به سمت تخصصی‌تر شدن پیش رفت. ژنتیک انسانی، نخستین‌شناسی، محیط‌شناسی انسانی، دیرین انسان‌شناسی از جمله این تخصص‌ها بودند که تا کنون نیز توسعه یافته‌اند. در قرن بیست و یکم علاوه بر ادامه روند تخصصی شدن رویکرد مهم دیگری زیرمجموعه انسان‌شناسی زیستی شکل گرفت. این رویکرد موضوعات مورد بررسی خود را با در نظر گرفتن هم‌زمان ویژگی‌های فرهنگی و جسمانی مطالعه می‌کند و رویکرد زیستی- فرهنگی نام دارد. این رویکرد در انتقاد به تخصصی شدن زیرشاخه‌های انسان‌شناسی شکل گرفته است. انسان‌شناسی پزشکی و بدن، انسان‌شناسی تغذیه، انسان‌شناسی عصب‌شناختی از جمله حوزه‌هایی هستند که زیرمجموعه این رویکرد در انسان‌شناسی زیستی شکل گرفته‌اند. این حوزه‌ها از جمله کاربردی‌ترین زیرشاخه‌های انسان‌شناسی در قرن معاصر محسوب می‌شوند که به وسیله آن‌ها می‌توان بحران‌های زیست‌محیطی، شیوع بیماری‌های قرن معاصر و بحران‌های غذایی و بیماری‌های ناشی از آن‌ها را بررسی کرد. در این مقاله به بررسی این رویکرد و معرفی حوزه‌های شکل گرفته ذیل آن پرداخته‌ایم.

کلید واژگان: انسان‌شناسی پزشکی و بدن، انسان‌شناسی تغذیه، انسان‌شناسی زیستی، انسان‌شناسی عصب‌شناسی، رویکرد زیستی - فرهنگی، محیط‌شناسی انسانی.

بیان مسئله

آنچه تا کنون در ایران به عنوان انسان‌شناسی زیستی یا جسمانی معرفی شده، انسان‌شناسی زیستی قرن نوزدهمی است که نهایتاً به تقویت نژادگرایی و کمک به پروژه استعمار در یک دوره تاریخی منجر شد. پیدایش این انسان‌شناسی زیستی منشأ در نگرانی از «دیگری» تازه کشف‌شده توسط انسان غربی سفیدپوست داشت. آن انسان‌شناسی زیستی نهایتاً افول کرد و امروزه دیگر هواداری ندارد؛ اما از انسان‌شناسی زیستی نوین در ایران اطلاعات زیادی منتشر نشده و تحولاتی که از نیمه دوم قرن بیستم تا کنون در این رشته به وجود آمده ناشناخته مانده است. در نتیجه در ایران، از انسان‌شناسی زیستی هنوز همان تلقی قرن نوزدهمی رایج است. این در حالی است که خصوصاً با بحران‌های زیست‌محیطی پیش‌رونده در ایران امروز، زیست‌بوم انسانی ایران استعداد و نیاز بسیاری برای به‌کارگیری رویکردهای جدید انسان‌شناسی زیستی دارد. رویکرد زیستی- فرهنگی از جمله این رویکردها است که می‌تواند به حل مسائل معاصر جهان از جمله بحران‌های زیست‌محیطی، بهداشت و سلامت و تغذیه کمک بسیاری کند. در این مقاله با مرور مختصری بر تاریخچه انسان‌شناسی زیستی از ابتدا تا کنون رویکرد زیستی- فرهنگی و حوزه‌های شکل‌گرفته و نتیجه‌های آن را معرفی و در نهایت دلایل عدم پیشرفت این علم در ایران را بررسی خواهیم کرد.

پرسش‌های پژوهش

- (۱) انسان‌شناسی زیستی از قرن نوزدهم تا کنون دچار چه تحولاتی در مفاهیم محوری خود شده است؟
- (۲) رویکرد زیستی- فرهنگی در انسان‌شناسی زیستی چیست؟
- (۳) انسان‌شناسی زیستی در ایران چه وضعیتی دارد و رویکرد زیستی فرهنگی در ایران چقدر شناخته شده است؟

تاریخچه انسان‌شناسی زیستی از قرن نوزدهم تا کنون

از قرن نوزدهم میلادی تا اواسط قرن بیستم «نژاد» مفهوم محوری مورد بحث در انسان‌شناسی زیستی در اروپا و آمریکا بود. ریشه این مفهوم به علاقه کهن یه کشف خاستگاه انسانی و همچنین کشف سرزمین‌های جدید توسط سفیدپوستان اروپایی و مواجهه با جمعیت‌های انسانی متنوعی بازمی‌گردد که چه از نظر ظاهری و چه از نظر فرهنگی و زبانی با آن‌ها متفاوت بودند (لیتل و سوسمان، ۲۰۰۷). در قرن نوزدهم به نژاد با رویکرد تطوری نگاه نمی‌شد. تأثیر محیط بر شکل‌گیری تنوع انسانی موضوع بحث آن روز نبود (همان) و نحوه شکل‌گیری گونه‌ها تحت تأثیر آموزه‌های کلیسا و رویکرد طبقه‌بندی لینه‌ای، غیرقابل تغییر دانسته می‌شد (استانفورد^۱ و دیگران، ۲۰۱۳). در این رویکرد، گونه‌های

^۱ Stanford

مختلف از تکامل تدریجی گونه‌های پیشین حاصل نمی‌شوند بلکه هر گونه‌ای از ابتدا به همین شکل وجود داشته است (همان). در اروپای قرن بیستم سیاست‌های «به نژادی» توسط انسان‌شناسان زیستی پیگیری می‌شد که نتیجه آن برآمدن نازیسم و اندیشه نژاد خالص بود (لیتل و سوسمان، ۲۰۰۷). در این دوران کارهای بسیار اندکی نیز درباره رفتارشناسی نخست‌های غیرانسانی در حال انجام بود. در آمریکا اما فرانس بوآس که بیشتر او را با حوزه انسان‌شناسی فرهنگی می‌شناسیم، تأثیر بسزایی در شکل‌گیری انسان‌شناسی زیستی داشت. تحقیقات او در انسان‌شناسی زیستی و زیست‌سنجی بیش از صد و هشتاد کار چاپ شده است که طیفی از انسان‌سنجی و استخوان‌سنجی تا نژاد و منشأهای نژادی، تأثیرات محیطی و رشد انسان و نمو کودکان را شامل می‌شود (همان). مجله‌های معتبری از جمله مجله انسان‌شناسی جسمانی آمریکا که هنوز از جمله پنج مجله اول در حوزه انسان‌شناسی محسوب می‌شود در همین دوره پایه‌گذاری شده است.

بنابراین دهه‌های ابتدایی قرن بیستم موضوع پژوهش انسان‌شناسی زیستی شامل نژاد، خاستگاه‌های انسان، نخست‌شناسی و استخوان‌شناسی انسانی بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم موضوع نژاد جایگاه خود را تا حدود زیادی از دست داد. با آغاز جنبش‌های ضدنژادگرایی این مفهوم دیگر جایی در پژوهش جمعیت‌های انسانی نداشت؛ اما حوزه‌های دیگری مانند خاستگاه انسان و رفتارشناسی نخست‌های غیرانسانی همچنان ادامه یافت و مطالعه ژنتیک نیز به آن‌ها افزوده شد. نیمه دوم قرن بیستم را باید دوران گذار انسان‌شناسی زیستی دانست. طی این دوره، انسان‌شناسی زیستی برخی موضوعات محوری خود را کنار گذاشت و برخی حوزه‌های جدید را به موضوعات مورد مطالعه خود اضافه کرد. بازگشتی دوباره به نظریه تطور داروین صورت گرفت. در این نظریه گونه‌ها به همین شکل از ابتدا موجود نبوده‌اند بلکه نتیجه تطور گونه‌های دیگر هستند. ژنتیک به قوت گرفتن این نظریه کمک کرد. در این دوره همچنین تأثیر محیط بر تنوع نژادهای انسانی مورد توجه قرار گرفت و در تغییر نگاه نسبت به نژاد بسیار مؤثر افتاد. این تغییر نگاه باعث تغییر شکل کار انسان‌شناسی زیستی و راهگشایی برای ورود به دوران جدید این علم شد. البته کنار گذاشتن مطالعه نژادی و به دنبال آن تغییر رویکرد در انسان‌شناسی زیستی بدون چالش نبود؛ چالشی که تاکنون نیز ادامه دارد (همان).

انسان‌شناسی زیستی - فرهنگی

رویکرد زیستی- فرهنگی از دل تاریخچه طولانی زیست‌شناسی انسانی و انسان‌شناسی زیستی بیرون آمده است (مک‌ال‌روی^۱، ۱۹۹۰؛ دوفور^۲، ۲۰۰۶). ریشه شکل‌گیری این رویکرد به دهه ۱۹۶۰ بازمی‌گردد که برای اولین بار انسان‌شناسان فرهنگی، زیستی و باستان‌شناسی پیرامون یک دیدگاه نظری مشترک با موضوع سازگاری با محیط تحت عنوان

^۱ McElroy

^۲ Dufour

برنامه زیست‌شناسی بین‌المللی گرد هم آمدند. در ابتدا این پروژه به تأثیر محیط‌زیست بر تنوع زیستی انسان می‌پرداخت؛ اما بعداً برای فهمیدن تنوع زیستی انسان علاوه بر محیط‌زیست، تأثیر محیط اجتماعی - فرهنگی را نیز وارد برنامه تحقیقاتی خود کرد (لیتل و سوسمان، ۲۰۰۷؛ دوفور، ۲۰۰۶).

این رویکرد در انتقاد به تخصصی شدن زیرشاخه‌های انسان‌شناسی شکل گرفته است. تخصصی شدن باعث دور شدن حوزه‌های انسان‌شناسی از هم و ایجاد شکاف بین‌حوزه‌ای شده است. شکاف بین‌حوزه‌ای، انسان‌شناسی را از بعضی اهداف اولیه خود که معتقد به نگاه چندجانبه به پدیده‌های اجتماعی است، دور می‌کند. مارسل موس با ارائه مفهومی با عنوان «پدیده تام اجتماعی» مطرح می‌کند که واقعیت اجتماعی را نمی‌توان تنها در یک بعد مورد مطالعه قرار داد، بلکه باید از تمام ابعاد آن را بررسی کرد. به عقیده او انسان‌شناس برای بررسی یک پدیده اجتماعی باید به روان‌شناسی و حتی زیست‌شناسی نیز رجوع کند (فکوهی، ۱۳۸۶). رویکرد زیستی - فرهنگی می‌تواند با ایجاد یک پل، شکاف میان حوزه‌های فرهنگی و زیستی را پر کند. به عبارتی دیگر رویکرد زیستی فرهنگی در پژوهش‌های انسان‌شناسی یکی از تلاش‌ها در جهت دوباره ادغام شدن زیرشاخه‌های انسان‌شناسی، به خصوص زیستی و فرهنگی در دوران معاصر است (خونجسدیر^۱، ۲۰۰۷).

پیش‌فرض اصلی حاکم بر این رویکرد آن است که اگر در گذشته‌های دور بنا بر نظریه انتخاب طبیعی، طبیعت نقش تعیین‌کننده‌ای در تطور انسان و شکل‌گیری او داشته، در طول هزاره اخیر با پیشرفت سریع و چشم‌گیر فناوری، این فرهنگ است که با ایجاد تغییر در محیط‌زیست، بر وضعیت جسمانی انسان و حتی گونه‌های دیگر تأثیرگذار بوده است. بررسی‌ها نشان داده‌اند که پدیده‌های فرهنگی به طرز بسیار عجیبی بر میزان تغییرات آلی^۲ چه در جهت افزایش فراوانی و چه در جهت کاهش آن و در نتیجه شکل دادن به ژنوم انسان تأثیر می‌گذارند. در نتیجه تغییر فراوانی آلی ناشی از فشار فرهنگی، بعضی ویژگی‌های جدید در انسان ظاهر می‌شود؛ بنابراین با توجه به تأثیر فرهنگ بر جسم انسان، هر گونه درکی از او نیازمند توجه به این حقیقت است که انسان موجودی فرهنگی است. به همین دلیل انسان‌شناسان زیستی معاصر به رویکرد زیستی - فرهنگی روی آورده‌اند. در این رویکرد، زیست‌شناسی انسانی^۳ با فرهنگ در تعامل است و تنها در پرتو فرهنگ می‌تواند درک شود. فرهنگ هم بر محیط ما اثر می‌گذارد و هم بر شیوه واکنش ما به آن محیط مؤثر است (استینسون^۴ و دیگران، ۲۰۱۲). فرهنگ علاوه بر اینکه خود یکی از عوامل سازش محسوب می‌شود، یکی از منابع تغییر نیز به شمار می‌آید. منظور بقاء گونه انسانی هم فرهنگ انسان و هم کالبد انسان نیازمند تغییر و سازش‌پذیری مداوم است. نمونه‌های بی‌شماری وجود دارد که فرهنگ برای سازش انسان شکل محیط را تغییر داده است و نشان

^۱ Khongsdier

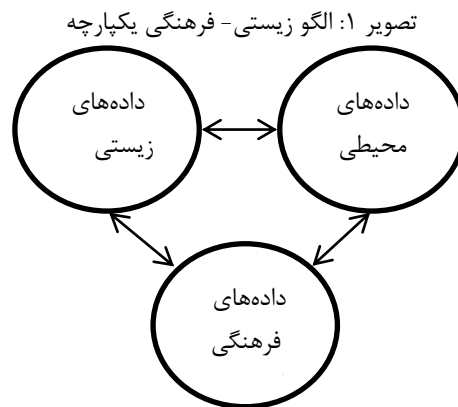
^۲ آل ژن کنترل‌کننده یک صفت است که در جایگاه خاصی بر روی کروموزوم قرار دارد.

^۳ human biology

^۴ Stinson

می‌دهد که انسان در ارتباط با محیط اطراف خود به مثابه موجود هم زیستی و هم اجتماعی - فرهنگی عمل می‌کند (مک آل روی، ۱۹۹۰). یک مثال قدیمی، صفت تحمل لاکتوز در افراد بالغ است که از حدود ۹۰۰۰ سال پیش یعنی آغاز دوره کشاورزی - دامداری بروز یافت. تا قبل از این تاریخ ژن مربوط به ساخته شدن آنزیم لاکتاز که پروتئین لاکتوز موجود در شیر را هضم می‌کند فقط در دوران نوزادی فعال بود و در افراد بالغ این ژن خاموش می‌شد؛ زیرا در رژیم غذایی انسان ماقبل تاریخ شیر وجود نداشت. با رو آوردن انسان به اهلی کردن حیوانات و اضافه شدن شیر به سبد غذایی او، این ژن نیز فعال شد (لالند^۱ و دیگران، ۲۰۱۰: ۱۳۸). همچنین می‌توان به کنترل وزن بدن اشاره کرد که عوامل اجتماعی فرهنگی مانند طبقه اجتماعی، جنسیت، تبلیغات و رسانه و مصرف غذاهای آماده و فست‌فود بر آن مؤثرند (استانفورد و دیگران، ۲۰۱۳).

موقعیت‌های فرهنگی که بر جسم انسان تأثیرگذارند گاه بسیار پیچیده‌اند و مطالعه این عوامل فرهنگی به سادگی مطالعه عوامل زیستی نیست (دوفور، ۲۰۰۶). از این رو برای فهم بهتر این موقعیت‌ها الگوهای مختلفی ارائه شده است. مک آل روی (۱۹۹۰) سه الگو از این موقعیت‌ها را ارائه کرده است که بر اساس آن‌ها می‌توان پژوهش‌های میدانی را هدایت کرد. الگو زیستی - فرهنگی الگوی یکپارچه (تصویر ۱) است که در آن ارتباط متقابل داده‌های زیستی، فرهنگی و محیطی نشان داده شده است. این الگو برای تحقیقاتی با موضوع بیماری‌های ناشی از عوامل زیستی و فرهنگی به کار می‌رود. بیماری ابولا از جمله این بیماری‌ها است که علاوه بر ویروس (عامل زیستی)، فقر (عامل اجتماعی)، عدم رعایت بهداشت (عامل فرهنگی) و زیست‌بوم گرم و استوایی (عامل محیطی) نیز در شیوع آن مؤثر بوده است.

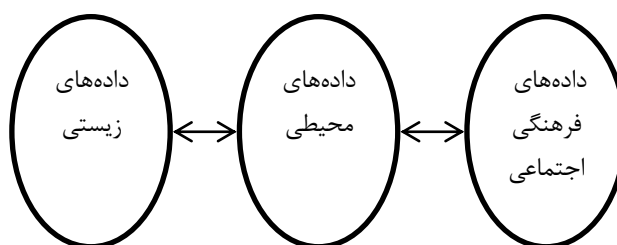


منبع: مک‌آل روی، ۱۹۹۰

^۱ Laland

دومین الگو به نام زیستی- فرهنگی چندپاره معروف است (تصویر ۲). در این الگو داده‌های زیستی در ارتباط با داده‌های اجتماعی فرهنگی و بوم‌شناسی بررسی می‌شوند. در الگوی یکپارچه، هر سه عامل با در ارتباط با هم بررسی می‌شوند اما در الگوی چندپاره بین داده‌های فرهنگی- اجتماعی و داده‌های محیطی ارتباطی وجود ندارد. به عنوان مثال، وضعیت رشد و تغذیه کودکان می‌تواند ناشی از وضعیت اقتصادی جامعه و یا وضعیت آب و هوایی منطقه باشد. برای اینکه بفهمیم کدام یک باعث کاهش رشد کودکان شده است پیشنهاد می‌شود تا رابطه عامل اجتماعی و عامل محیطی با سوءتغذیه کودکان به طور جداگانه بررسی شوند.

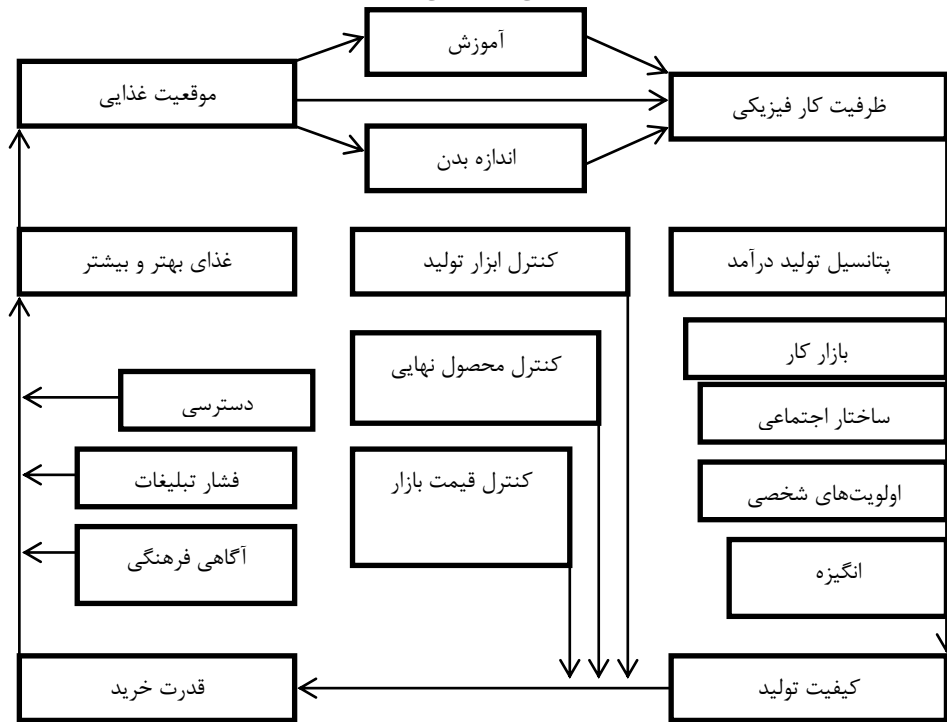
تصویر ۲: الگو زیستی- فرهنگی چندپاره



منبع: مکال روی، ۱۹۹۰

سومین الگو، زیستی- فرهنگی پیچیده نام دارد. این الگو برای فهم روابط بین جنبه‌های متعدد در یک سیستم ارائه شده است. در آن به طور جزئی‌تر به روابط میان عوامل متعدد مؤثر در ایجاد یک وضعیت در یک جامعه انسانی پرداخته می‌شود. به عنوان مثال سوءتغذیه علاوه بر مشکلات جسمانی می‌تواند در اثر سیاست‌های اقتصادی، جنگ، سوء مدیریت و اختلاف طبقاتی در یک جامعه ایجاد شود. همه این عوامل بر زیرساخت‌های بوم‌شناختی تأثیرگذارند.

تصویر ۳: الگو زیستی - فرهنگی پیچیده



منبع: مکال روی، ۱۹۹۰

نقد رویکرد زیستی - فرهنگی

به این رویکرد انتقاد می‌شود که نسخه فرهنگی شده انسان‌شناسی آمریکایی است یعنی رشته کل‌گرای چهار حوزه‌ای که توسط بواس و شاگردانش بنیان‌گذاری شد. در بیش‌تر کشورهای دیگر چهار حوزه انسان‌شناسی اجتماعی، زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و انسان‌شناسی زیستی متعلق به بخش‌های دانشگاهی مجزایی هستند. این نقدها، کل‌گرایی انسان‌شناختی^۱ آمریکایی و رویکرد زیست- فرهنگی برآمده از آن را محصول ساختگی برجامانده از اندیشه تکامل اجتماعی قرن نوزدهمی می‌دانند که نگاهی تجربه‌گرایانه را بر انسان‌شناسی تحمیل می‌کند (سگال و یاناگیساکو، ۲۰۰۵)؛ اما طرفداران این رویکرد با رد کردن این انتقاد معتقدند انسان‌شناسی زیستی- فرهنگی محصول توسعه و پیشرفت‌های علوم اجتماعی و علوم زیستی در شصت سال اخیر است. آن‌ها این رویکرد را ناشی از طبیعت دوگانه زیستی و فرهنگی انسان می‌دانند. خصوصیات زیستی و رفتاری انسان، به علت داشتن مغزی بزرگ با توانایی‌های ویژه باعث ایجاد رفتارهای فرهنگی شده است. از طرفی فرهنگ یا روش‌های به‌کارگرفته‌شده توسط انسان باعث تغییر شکل محیط می‌شود. فرهنگ با تأثیر بر محدودیت‌های زیستی و رفتاری، جسم انسان را تغییر می‌دهد. گاهی ممکن و حتی مطلوب است که کالبد و فرهنگ جدا از هم مورد مطالعه قرار گیرند اما در واقعیت

^۱ anthropological holism

فرهنگ و کالبد به شکلی جدایی‌ناپذیر در یک شبکه پیچیده از ارتباط فیزیولوژی، ژنتیک، رفتار و روابط اجتماعی پیوند یافته‌اند و در بسیاری اوقات لازم است به این دو، در پیوند با هم پرداخته شود (استینسون و دیگران، ۲۰۱۲).

رویکرد زیستی- فرهنگی در انسان‌شناسی زیستی، باعث شکل‌گیری حوزه‌های جدیدی ذیل این رشته شده است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: محیط‌شناسی انسانی، انسان‌شناسی بدن و پزشکی، انسان‌شناسی تغذیه و انسان‌شناسی عصب‌شناسی. در ادامه هر یک از این حوزه‌ها به اختصار معرفی می‌شوند.

محیط‌شناسی انسانی

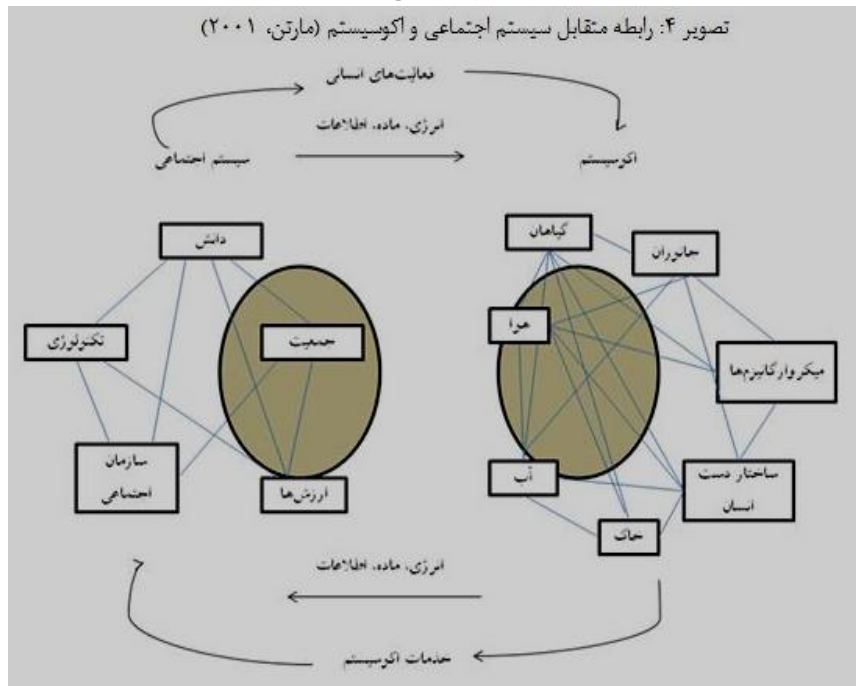
محیط‌شناسی انسانی ابتدا توسط ژولین استیوارد (۱۹۰۲-۱۹۷۲)، شاگرد بواس تحت عنوان محیط‌شناسی فرهنگی مطرح شد (فکوهی، ۱۳۸۲). بسیاری از نظریه‌پردازان مکتب محیط‌شناسی فرهنگی برخلاف جبرگرایان محیطی قبل از خود که محیط را عاملی تعیین‌کننده در توسعه فرهنگ انسانی معرفی می‌کردند، معتقد به وجود رابطه‌ای دوطرفه بین طبیعت و فرهنگ هستند (فکوهی، ۱۳۸۶). ژولین استیوارد معتقد است با گردآوری داده‌های مربوط به روش بهره‌برداری از محیط طبیعی، می‌توان الگوهای رفتاری و سازمانی انسان با محیط را شناسایی کرد و به تأثیر این الگوها بر سایر ابعاد فرهنگ پی برد (شوتکوسکی^۱، ۲۰۰۶). او به مجموعه راهکارهایی که در یک فرهنگ برای تأمین معیشت وجود دارد هسته فرهنگ می‌گوید. او معتقد است محیط به فرهنگ واکنش نشان می‌دهد و بالعکس و بنابراین رابطه‌ای دیالکتیکی بین این دو می‌بیند و نه رابطه‌ای تقابلی و خطی. استیوارد معتقد بود زیستگاه‌های محیطی به مثابه متغیرهای مستقلی هستند که در شکل‌گیری نظام‌های اجتماعی مشترک و ایجاد ویژگی‌های فرهنگی یکسان و تعیین شیوه زندگی یک گروه، جامعه و منطقه مؤثرند (شوتکوسکی، ۲۰۰۵).

محیط‌شناسی انسانی به رابطه متقابل نظام اجتماعی و زیست‌بوم می‌پردازد. نظام اجتماعی یک مفهوم محوری در محیط‌شناسی انسانی است و افراد یک جامعه، جمعیت، ارزش‌ها، دانش، فناوری، سازمان‌های اجتماعی و هر آنچه به رفتار افراد شکل بدهد را شامل می‌شود؛ و زیست‌بوم شامل آب، هوا، خاک، ارگانیزم‌های زنده و ساختارهایی است که توسط انسان ساخته می‌شود. زیست‌بوم نیازهای انسان را از طریق انتقال انرژی، ماده و اطلاعات به نظام اجتماعی وارد می‌کند؛ و مواد، انرژی و اطلاعاتی که از نظام اجتماعی وارد زیست‌بوم می‌شوند بر آن تأثیر می‌گذارند (مارتن^۲، ۲۰۰۱).

^۱ Schutkowski

^۲ Marten

تصویر ۴: رابطه متقابل سیستم اجتماعی و اکوسیستم (مارتن، ۲۰۰۱)



منبع: مارتن، ۲۰۰۱

این حوزه تا کنون رشد و توسعه بسیاری یافته و نظریه‌پردازان زیادی در دوران معاصر دارد؛ از جمله آن‌ها می‌توان به کی میلتون اشاره کرد که معتقد است بدون ورود انسان‌شناسان نمی‌توان امیدوار به حل مسائل زیست‌محیطی بود (شوتکوسکی، ۲۰۰۶). مهم‌ترین موضوعات مورد بحث در محیط‌شناسی انسانی عبارت‌اند از توسعه پایدار اکوسیستم شهری، سازگاری زیستی- فرهنگی انسان با محیط، تأثیر فرهنگ بر تغییر اکوسیستم‌های مختلف انسانی و غیرانسانی و به طور کلی تأثیر انسان به عنوان گونه‌ای دارای فرهنگ بر زیست کره (موران^۱، ۲۰۰۸) این حوزه بسیار کاربردی است و می‌تواند مشکلات مهمی مانند آلودگی هوا، بحران آب و انرژی و دیگر مسائل زیست‌محیطی را با نگاهی فرهنگی اجتماعی مورد مطالعه قرار دهد و در توسعه پایدار طرح‌های عمرانی و شهری در دوران معاصر مؤثر باشد.

انسان‌شناسی پزشکی و بدن

موضوع انسان‌شناسی پزشکی پدیده‌های پیچیده‌ی بیماری و سلامت انسان است. در این رشته علاوه بر رویکرد زیستی- فرهنگی، رویکردهای مهم دیگری مانند رویکرد انتقادی، رویکرد بوم‌شناختی، رویکرد تکاملی و رویکرد پدیدار شناختی نیز تأثیرگذار بوده‌اند (امبر^۲،

^۱ Moran

^۲ Ember

۲۰۰۴). در رویکرد زیستی- فرهنگی، ریشه‌ی بیماری‌ها فقط زیستی دانسته نمی‌شود بلکه عقیده بر آن است که بیماری‌ها و خصوصاً شیوع و همه‌گیری بیماری در یک جمعیت می‌تواند علل فرهنگی داشته باشد (استاندفورد و دیگران، ۲۰۱۳).

عوامل فرهنگی متنوع و متفاوتی، از شیوه تولید (کشاورزی، دامداری، صنعت‌گری و جز آن)؛ سبک زندگی (کوچ‌نشینی، روستانشینی، شهرنشینی)؛ رفتارهای فرهنگی (مناسک و تابوها و ...)؛ تا انواع مهاجرت‌ها در شیوع بیماری‌های عفونی اثرگذارند. به عنوان مثال عشایر به دلیل سبک زندگی متحرک و زندگی در شرایط طبیعی و غیر استریل بیشتر در معرض بیماری‌های عفونی هستند و شهرنشینان به دلیل سبک زندگی کم‌تحرک بیشتر از مشکلات حرکتی و قلب و عروقی رنج می‌برند. در اروپا بین سال‌های (۱۳۵۰-۱۳۴۸) بیماری طاعون که به وسیله باکتری از طریق موش منتقل می‌شود، منجر به مرگ بین ۲۵ تا ۴۰ میلیون نفر شد که به مرگ سیاه معروف است. این بیماری از طریق مهاجران چینی به اروپا رسید. در اتفاقی مشابه بیماری‌های مقاربتی، آنفلوآنزا، سرخک و آبله توسط اروپاییان به قاره‌های جدید آمریکا و استرالیا رسید که تا قبل از آن در این مناطق وجود نداشت (همان). بنابراین اعمال ما هستند که تعیین می‌کنند چه عامل عفونی وارد بدن ما شود. رعایت بهداشت عمومی یک امر فرهنگی است که باعث کنترل و کاهش نرخ بیماری‌های عفونی شده است. به عنوان مثال بیماری سل در انگلستان قرن نوزدهم قبل از اینکه عامل بیماری که یک باکتری است شناخته شود، کنترل شد و رو به کاهش گذاشت. این کاهش به علت بهبود وضعیت تغذیه و بهداشت بود. بعضی بیماری‌ها نیز مانند ایدز به علت تابو بودن روش‌های انتقال آن به خصوص در کشورهای خاورمیانه به سادگی قابل کنترل نیست و برای جلوگیری از شیوع آن باید بر جنبه‌های رفتاری مواجهه با بیماری تمرکز کرد.

علاوه بر جنبه‌های فرهنگی سلامت، تجربه بیماری، روابط اجتماعی در فرایند درمان، تکثرگرایی در نظام درمان، سیاست‌های پزشکی، علل تفاوت بیماری در فرهنگ‌های مختلف و آیین‌های شفا از دیگر موضوعات مهم مورد بحث در رویکرد زیستی- فرهنگی است.

حوزه دیگر بسیار نزدیک به انسان‌شناسی پزشکی انسان‌شناسی بدن است. بدن را می‌توان از دو وجه جداگانه بررسی کرد: علوم طبیعی، مانند زیست‌شناسی و پزشکی یک وجه و علوم انسانی مانند جامعه‌شناسی و فلسفه وجه دیگر آن را مطالعه می‌کنند؛ اما این دو وجه در جاهایی به هم گره خورده‌اند و نمی‌توان آن‌ها را به کل تفکیک شده از هم در نظر گرفت. پیوندی بین این دو وجه برقرار است که نادیده گرفتن آن باعث می‌شود نتوان تحلیل جامعی از بدن ارائه کرد. وجه زیستی و وجه اجتماعی بدن طی فرایندی با هم پیوند برقرار می‌کنند که به آن بدن‌مندی^۱ گفته می‌شود. این مفهوم اولین بار توسط مرلوپونتی به کار رفت. بدن‌مندی به زیستن از طریق بدن و به بودن به صورت جسم اشاره دارد. از نظر مرلوپونتی بدن، اصل و اساس دنیای آدمی است. دیلون در تفسیر مرلوپونتی از بدن‌مندی می‌گوید بدن در شکل‌دهی به جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم مشارکت دارد اما عکس

^۱ Ebodiment

آن نیز صادق است، جهان هم در ساخت بدن ما مشارکت می‌کند (بکر^۱، ۲۰۱۱؛ هینتون^۲، ۱۹۹۹). درک بدن‌مندی مشروط به آن است که بدانیم اعمال بدن به عنوان یک موجود زنده زیستی و در عین حال یک موجود اجتماعی چیست؟ از بعد زیستی بدن موجودی است دارای توانایی رشد و نمو، توانایی تولیدمثل و توانایی انجام مجموعه‌ای از فعل‌وانفعالات؛ و از بعد اجتماعی اعمال بدن عبارت‌اند از بودن در یک زمینه اجتماعی، تولید اجتماعی، مصرف اجتماعی و بازتولید اجتماعی (کریجر^۳، ۲۰۰۴). این نگاه دوگانه مستتر در مفهوم بدن‌مندی در تحلیل و درک بدن بسیار مؤثر است.

یکی از نظریه‌های مطرح در رویکرد زیستی فرهنگی در مورد بدن، «روند سکولار در رشد^۴» نام دارد. این نظریه بین اندازه بدن و سن بلوغ از یک سو با عوامل فرهنگی مانند مدرنیزاسیون و شهرنشینی از سوی دیگر ارتباط برقرار می‌کند (مالینا^۵، ۲۰۰۴). انسان‌شناسان بسیاری از جمله کیم^۶ (۲۰۰۸) و کولمن^۷ (۲۰۰۲) به بررسی این رابطه در جوامع مختلف اروپایی، آمریکایی و آسیایی پرداخته‌اند. به عنوان مثال یکی از بیماری‌های معروف با نام بی‌اشتهایی عصبی^۸ به خوبی نشان‌دهنده رابطه زیستی- فرهنگی در شکل‌دهی به بدن است. در این بیماری فرد یا آگاهانه غذا نمی‌خورد یا در صورت خوردن غذا سعی می‌کند آن را استفراغ کند. این بیماری در نهایت در اثر از دست دادن ویتامین و پروتئین و دیگر مواد لازم در بدن منجر به مرگ خواهد شد. علت این بی‌اشتهایی الگوهای تبلیغاتی برای داشتن بدن زیبا در فرهنگ غربی بوده است که بدن لاغر و بدون چربی را معیار زیبایی نشان داده است. این بیماری از طریق تبلیغات رسانه‌ای به کشورهای غیر غربی نیز گسترش یافته است (استانفورد و دیگران، ۲۰۱۳).

استفاده از زبان، مصرف غذا، رفتارهای جنسی، نوع تفریح و سرگرمی، تجربه خشونت و تجربه ما از احساسات و هیجانات همگی مشروط به قواعد و هنجارهای اجتماعی‌اند و بر اعمال تنانه ما تأثیر می‌گذراند؛ بنابراین بررسی فرایند بدن‌مندی، به عنوان مفهومی دربرگیرنده هم‌زمان ژن‌ها، ذهن‌ها و رفتارها، بسیار مفیدتر از بررسی منتزع و مجزای هر یک از این‌ها است (کریجر، ۲۰۰۴). بررسی هر یک از وجوه زیستی و فرهنگی به طور جداگانه باعث تنزل دادن بدن در یک حوزه خاص خواهد شد که در عین آنکه در جای خود لازم است، می‌تواند کاستی‌هایی نیز داشته باشد. مفهوم بدن‌مندی در هر یک از مثال‌های فوق و مواردی از این قبیل بدن را در فرایندی مطالعه می‌کند که طی آن جنبه‌های مختلف بدن زیر یک چتر جمع می‌شوند و تحلیل جامع و کامل‌تری از آن ارائه می‌شود.

¹ Becker

² Hinton

³ Krieger

⁴ the secular trend in growth

⁵ Malina

⁶ Kim

⁷ Coleman

⁸ anorexia nervosa

انسان‌شناسی تغذیه

انسان‌شناسی تغذیه از سال ۱۹۷۰ به عنوان حوزه‌ای مشخص در انسان‌شناسی مطرح شد. قبل از ۱۹۷۰ انسان‌شناسانی چون مارگارت مید و اودری ریچارد با تمرکز بر مردم‌نگاری جوامع کوچک، به مطالعه تغذیه و غذا به خصوص غذا به عنوان سیستم پرداخته بودند. از ۱۹۷۰ به بعد این حوزه بیشتر به‌طور رزیم غذایی و مسائل تغذیه در دنیای معاصر پرداخته است و اکنون نیز در حال توسعه در شاخه‌های مختلف است. انسان‌شناسی تغذیه هنوز دوران کودکی خود را نسبت به دیگر حوزه‌های انسان‌شناسی سپری می‌کند. اهمیت غذا از جنبه‌های مختلف فرهنگی، زیستی و اقتصادی موضوع اصلی این حوزه را تشکیل می‌دهد. عوامل مختلفی در وضعیت تغذیه انسان دخالت دارند. عوامل محیطی، نهادهای اجتماعی، ساختارهای اقتصادی، نظام‌های سیاسی، فناوری مورد استفاده در تولید، توزیع، ذخیره و آماده‌سازی غذا؛ نظام‌های فکری و ایدئولوژیک مرتبط با غذا از قبیل ترجیحات غذایی، روابط اجتماعی مؤثر در غذا خوردن و اعتقادات مذهبی درباره غذا و موارد بی‌شمار دیگر، عواملی هستند که در شکل دادن به شیوه تغذیه انسان دخالت دارند (گودمن^۱ و لوفور، ۲۰۱۳). بعضی علوم ممکن است به برخی از این عوامل بپردازند اما رویکرد زیستی- فرهنگی در انسان‌شناسی به رابطه متقابل و چندجانبه میان این عوامل می‌پردازد.

تحقیقات اصلی در انسان‌شناسی تغذیه را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد. دسته اول به تغییرات شیوه‌های تغذیه‌ای می‌پردازند و تأثیر عوامل مختلف مانند تغییر معیشت، جهانی شدن، توریسم و مانند این‌ها را بر این تغییرات مطالعه می‌کنند. دسته دوم بر یک نظام تغذیه‌ای خاص و پیامدهای آن نظام تمرکز می‌کنند و نقش عوامل اجتماعی بر شکل‌گیری آن را بررسی می‌کنند. مثلاً چه عوامل اجتماعی و فرهنگی باعث کمبود یا فقر آهن، چاقی و یا کوتاهی قد در کودکان شده است. دسته سوم تحقیقاتی هستند که به مطالعه نظام‌های فرهنگی و باورهای مرتبط با تغذیه متمرکز می‌شوند؛ و دسته چهارم به موضوع سازگاری فرهنگی غذای انسان در دوره‌های تاریخی و در شیوه‌های معیشتی مختلف می‌پردازد. گودمن و لوفور (۲۰۱۳) از مهم‌ترین انسان‌شناسان رویکرد زیستی فرهنگی هستند و در اثر خود با عنوان *انسان‌شناسی تغذیه* دسته‌بندی فوق را معرفی کرده و شرح و بسط داده‌اند.

انسان‌شناسی عصب‌شناسی^۲

انسان‌شناسی عصب‌شناختی از جمله علوم جدیدی است که برای درک رابطه مغز- فرهنگ از داده‌های زیستی - فرهنگی کمک می‌گیرد. دو سؤال مهم که هسته اصلی این علم را تشکیل می‌دهد این است (۱) چطور معانی و کردارهایی که به لحاظ اجتماعی مشترک

^۱ Goodman

^۲ neuroanthropology

هستند در ساختار و کارکرد مغز منعکس می‌شوند؟^۲ چطور اعصاب معانی و کردارهای اجتماعی را پردازش می‌کنند؟

این علم از سال ۱۹۷۰ توسط گروهی از انسان‌شناسان پایه‌گذاری شد (لافلین^۱ و دآکیلی^۲، ۱۹۷۴؛ پاردز^۳ و هپبرن^۴، ۱۹۷۶؛ داکیلی و دیگران، ۱۹۷۹؛ لافلین و دیگران؛ ۱۹۹۰؛ ترنر^۵، ۱۹۸۳، ۱۹۸۵؛ رینا^۶، ۲۰۰۲ و تنهوتن^۷، ۱۹۷۶، ۱۹۸۵، ۱۹۹۲، ۱۹۹۹).

از نظر پژوهشگران این حوزه فرهنگ نه تنها باعث شکل دادن به الگوهای قبلی مغزی می‌شود بلکه به شکل‌گیری الگوهای جدید نیز کمک می‌کند. این تغییر شکل الگوها توسط فرهنگ باعث تغییر ساختار مغزی در جهت تغییر کارکرد آن می‌شود. قواعد فرهنگی به شکل مستقیم و غیرمستقیم به عملکرد شناختی انسان شکل می‌دهند (دومینگوئر^۸ و دیگران، ۲۰۰۹). نوروانتروپولوژیست‌هایی مانند گوچز (۲۰۰۶)، گو (۲۰۰۷)، هیدن (۲۰۰۸) معتقدند فرهنگ به شکل فراگیری بر سطوح و ابعاد مختلف فعالیت‌های عصبی از سطوح پایین ادراکی و حسی تا سطوح پیچیده مانند زبان، محاسبه ریاضی و موسیقی تأثیر دارد. تحقیقات اخیر نشان می‌دهند تفاوت‌های فرهنگی باعث ایجاد آرایش متفاوت مدارهای عصبی می‌شوند (دومینگوئر و دیگران، ۲۰۱۰).

در حقیقت انسان‌شناسی عصب‌شناسی مطالعه جنبه‌های تجربی و عصب‌شناختی کردارهای فرهنگی است و به کشف فعالیت‌های مغزی با در نظر گرفتن فرهنگ می‌پردازد.

نگاه به علوم زیستی از منظر علوم اجتماعی

یکی از دلایل احتراز علوم اجتماعی از علوم زیستی، تمایل دورکیمی جامعه‌شناسان به جدا شدن از زیست‌شناسی بوده است. دورکیم معتقد است برای بررسی موضوعات اجتماعی باید تفسیرهای زیست‌شناختی و روان‌شناختی را کنار گذاشت و به عوامل اجتماعی توجه کرد. در غیر این صورت در بررسی وقایع اجتماعی، جامعه‌شناسی موضوعی نخواهد داشت که خاص آن باشد و قلمرو زیست‌شناسی و روان‌شناسی به هم آمیخته خواهد شد (دورکیم، ۱۳۸۵). این تقابل میان جامعه‌شناسی و زیست‌شناسی یکی از موانع شکل‌گیری علوم بین‌رشته‌ای مرتبط با فرهنگ و زیست‌شناسی شد و در نتیجه گرایش‌هایی مانند محیط‌زیست، علوم تغذیه، پزشکی، رفتارشناسی و عصب‌شناسی بیشتر زیرمجموعه علوم زیستی قرار گرفته‌اند. درحالی‌که در همه این حوزه‌ها علاوه بر وجه زیستی یک وجه فرهنگی نیز وجود دارد که نباید نادیده گرفته شود. به عنوان مثال انسان‌شناسی دستگاه عصبی

¹ Laughlin

² d'Aquili

³ Paredes

⁴ Hepburn

⁵ Turner

⁶ Reyna

⁷ TenHouten

⁸ Domínguez

همان‌گونه که در بالا گفته شد، با استفاده از داده‌های عصب‌شناسی، روان‌شناسی و انسان‌شناسی به تأثیر فرهنگ بر شکل‌گیری مغز و دستگاه عصبی و شناختی در طول مدت رشد انسان می‌پردازد و چگونگی تأثیر فرهنگ بر شکل‌گیری مغز، رفتارها و احساسات را مورد مطالعه قرار می‌دهد. بیزاری از پژوهش در این حوزه‌ها موجب شده است اندیشمندان علوم اجتماعی از پیشرفت‌های علوم شناختی و عصب‌شناسی که در قلب تجدید حیات اخلاقیات به عنوان یک موضوع مطالعه قرار دارند، کم‌تر از حد لازم اثر بگیرند. این در حالی است که امروزه دیگر نمی‌توان به راحتی در مورد رفتارهای انسانی که علاوه بر ریشه‌های ژنتیکی و روان‌شناختی، علل فرهنگی و اجتماعی دارند، مانند قبل، فقط با استناد به داده‌های زیستی قضاوت کرد؛ بنابراین این بیزاری تنها یک نتیجه داشته است: از دست دادن موقعیت تفسیر و تحلیل مسائل و معضلات اجتماعی که به طور مستقیم تحت تأثیر شرایط زیستی هستند.

این جدایی، برخلاف تصور حتی می‌تواند مانعی بر سر راه رشد حوزه‌هایی مانند اخلاق باشد که در ظاهر کاملاً متعلق به حوزه فرهنگ محسوب می‌شوند. استیون هیتلین^۱ (۲۰۱۳) جامعه‌شناسی که سعی دارد حوزه جدید جامعه‌شناسی اخلاق را شکل دهد یکی از موانع شکل‌گیری چنین حوزه‌ای را فاصله گرفتن جامعه‌شناسان از علوم زیستی می‌داند. به نظر او یکی از موانع رودرروی جامعه‌شناسی اخلاق محتاط بودن جامعه‌شناسان در رویارویی با زیست‌شناسی است. بدگمانی زیاد به علوم شناختی و زیست‌شناسی روشن‌کننده دلیل وارد نشدن جامعه‌شناسان به گفت‌وگوی میان‌رشته‌ای درباره اخلاق است که خطر «بیش از حد اجتماعی کردن»^۲ الگوهای توسعه‌ی انسانی را در پی دارد. به عقیده هیتلین کنار گذاشتن بحث‌های مربوط به عامل‌های زیست‌محیطی از طرف متفکران علوم اجتماعی توان توصیف، نظریه‌مند کردن و سنجش آن‌ها را ضعیف می‌کند. هیتلین در مقاله خود این رویکرد را چنین به چالش می‌کشد:

«واقعیت آن است که - درست یا غلط - بخش اعظم کارهای اخیر [درباره اخلاق]، در آنجاها [رشته‌های مرتبط با علوم زیستی] انجام شده است. بنابراین، با صرف کنار گذاشتن آن‌ها (و تخصیص هر مورد به «مصرف خانگی» خود) چیز زیادی برای ما باقی نخواهد ماند؛ اما با مواجهه پایدار - و انتقادی - با پژوهش‌های زیست‌شناختی در حوزه‌ی اخلاق، چیزهای زیادی کسب خواهیم کرد. این در حالی است که بسیاری از الگوهای اخلاق متأثر از زیست‌شناسی و علوم شناختی، در تعارض با عوامل اجتماعی نیستند بلکه به روشنی برای تعامل با این عوامل طراحی شده‌اند. چنانکه گفته شد، پژوهشگران سایر حوزه‌ها، آموزش و تجربه لازم را برای نظریه‌مند کردن و سنجش مؤثر عامل‌های

^۱ Hitlin

^۲ oversocialization

اجتماعی ندارند. گرچه ما وجود دیدگاه‌های متنوع در این موضوع را تصدیق می‌کنیم اما بر آن هستیم که مشارکت جامعه‌شناسانه در این حوزه در درجه اول توسط خود جامعه‌شناسان محدود شده است. فائق آمدن بر پیش‌داوری‌های درون‌گروهی‌مان علیه عامل‌های زیست‌شناسانه، به تقلیل‌گرایی‌های رایج و به زوال رشته ما منجر نخواهد شد، بلکه موجب می‌شود بتوانیم در پیوند واقع‌گراتری میان توضیح اجتماعی و زیست‌شناختی پدیده اخلاقی مشارکت کنیم. چنین پیوندی نه تنها به پرورش الگوهای واقع‌گراتر کمک خواهد کرد، بلکه به ما کمک می‌کند تا بینش‌های جامعه‌شناختی را به نحوی مؤثرتر به رشته‌های همسایه خود نیز صادر کنیم؛ اما این اتفاق فقط تا آنجا می‌تواند رخ دهد که ما نشان دهیم خواهان مشارکت واقعی هستیم و می‌خواهیم بشنویم و بیاموزیم»

این موضوع غیر از اخلاق در بقیه حوزه‌ها نیز می‌تواند صادق باشد. مشارکت دو حوزه زیستی و فرهنگی با ایجاد حوزه‌های چند رشته‌ای و بین‌رشته‌ای می‌تواند به حل مسائل و مشکلات متعددی که در نتیجه فرهنگ انسانی ایجاد شده است کمک کند. انسان‌شناسی از جمله رشته‌هایی است که این ادغام می‌تواند در آن صورت گیرد. خوشبختانه نیاز به ادغام دو حوزه زیستی و فرهنگی از موضوعات مورد علاقه در بین بسیاری از انسان‌شناسان امروزی است. امروزه رابطه متقابل زیست انسانی، اقتصاد، سیاست و رفتار از حوزه‌های بسیار فعال برای تحقیق به شمار می‌روند.

انسان‌شناسی زیستی در ایران

انسان‌شناسی زیستی در سیستم دانشگاهی در ایران یکی از زیرشاخه‌های رشته انسان‌شناسی (مردم‌شناسی) است که تا کنون تنها در دانشگاه تهران و چند مرکز دانشگاه آزاد به عنوان یک درس دو واحدی ارائه می‌شود. اخیراً (سال ۱۳۹۵) رشته انسان‌شناسی زیستی به عنوان یک بین‌رشته‌ای مستقل در دانشکده زیست‌شناسی دانشگاه تهران در مقطع کارشناسی ارشد تصویب شده است. این اتفاق را می‌توان گامی در جهت تخصصی شدن انسان‌شناسی در ایران تلقی کرد. این حوزه در خارج از دانشگاه و سیستم دانشگاهی کاملاً ناشناخته است. یکی از دلایل اصلی این ناشناختگی چه بین اهالی علم و چه عموم مردم کم بودن منابع منتشرشده و تعداد کم افرادی است که در زمینه انسان‌شناسی زیستی مشغول فعالیت علمی هستند. این عدم شناخت باعث شده زمینه‌های شغلی و تحقیقاتی که در خارج از ایران کاملاً با این حوزه مرتبطاند و با همکاری انسان‌شناسان زیستی انجام می‌شوند، بدون حضور ایشان و استفاده از این دانش انجام شوند. حوزه‌هایی مانند پزشکی قانونی، باستان‌شناسی، پزشکی و محیط‌زیست که می‌توانند از علم انسان‌شناسان زیستی

استفاده کنند ولی متأسفانه به دلیل ناشناخته بودن این رشته، برایش جایی در نظر گرفته نشده است.

زیرشاخه‌های مهمی که تا کنون در انسان‌شناسی زیستی در ایران بیشتر معرفی شده‌اند شامل ژنتیک انسانی، دیرین انسان‌شناسی، آنتروپومتری و خطوط پوستی، محیط‌شناسی انسانی و انسان‌شناسی پزشکی است. در این راستا در دهه‌های گذشته پروژه‌هایی نیز انجام شده است. به عنوان مثال می‌توان به بررسی و مقایسه خطوط پوستی که توسط عسکری خانقاه و شریف کمالی (۱۳۷۳) در جمعیت‌های ایرانی انجام شده است، اشاره کرد.

در چند سال اخیر گرایش به برخی از زیرشاخه‌های انسان‌شناسی زیستی مانند ژنتیک انسانی، اسکلت‌شناسی و انسان‌شناسی پزشکی و بدن بیشتر شده است. در مورد ژنتیک باستانی با وجود انجام چندین پژوهش برای استخراج ژن باستانی، به دلیل نبودن امکانات و تجهیزات لازم تا کنون نتایج زیادی به دست نیامده است. از جمله تحقیقات در این زمینه که بیشترین میزان استخراج ژن باستانی را به خود اختصاص داده می‌توان به وحدتی نسب و همکاران (۱۳۹۵) اشاره کرد که منجر به استخراج و توالی‌یابی ژنوم میتوکندریایی ۱۹ نمونه انسانی دوره آهن در محوطه گوهرتپه مازندران شده است. از دیگر مواردی که تاکنون در باستان‌شناسی ایران به آن توجه زیادی نمی‌شد بررسی بقایای استخوانی انسان در محوطه‌های تاریخی و پیش از تاریخ بوده است. در سال‌های اخیر نگاه جدیدی در بین باستان‌شناسان شکل گرفته و بقایای استخوانی نیز تا حدی مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرند. کتاب راهنمای کار با بقایای استخوانی انسان در باستان‌شناسی (وحدتی نسب و هاشمی، ۱۳۹۵؛ در دست چاپ)، حاصل تلاشی است که باعث می‌شود اسکلت انسانی در کنار بقیه اشیاء کشف شده در یک محوطه حفظ و مورد مطالعه قرار گیرد.

در مورد رویکرد زیستی - فرهنگی، در ایران تنها زیرشاخه‌های انسان‌شناسی پزشکی، بدن و تغذیه، هر چند هنوز راه زیادی برای رسیدن به اهداف خود دارند، در چند سال اخیر مورد توجه محققین ایرانی قرار گرفته‌اند. به عنوان مثال می‌توان به تحقیقاتی در زمینه ناباروری (کریمی، ۱۳۹۴؛ ودادهیر و همکاران، ۱۳۹۵) و بدن (ودادهیر و همکاران، ۱۳۹۰) اشاره کرد.

بنابراین در ایران به دلیل عدم توسعه‌یافتگی انسان‌شناسی زیستی از ابتدای شکل‌گیری تا کنون، نمی‌توان یک سیر تطوری مشخص مانند آنچه در دیگر کشورها رخ داده است، مشاهده کرد. رویکرد زیستی - فرهنگی نیز به همین دلیل تاکنون در ایران مطرح نشده و رویکردی ناشناخته است. هرچند تنها در بعضی از زیرشاخه‌های پیش به شکل پراکنده و غیرمنسجم کارهایی انجام شده و یا در حال انجام است اما این تحقیقات هنوز در حدی نیستند که بتوانند نگاه به عنوان مثال سیستم پزشکی را در جهت کاربست مسائل اجتماعی و فرهنگی در درمان بیماری‌ها تغییر دهند.

نتیجه‌گیری

انسان‌شناسی زیستی از نیمه قرن بیستم تاکنون در مسیری متفاوت از قرن نوزدهم توسعه‌یافته و حوزه‌های چندرشته‌ای و بین‌رشته‌ای مختلفی پدید آورده است. این مسیر متفاوت، از اواخر قرن بیستم منجر به شکل‌گیری رویکرد مهمی به نام زیستی-فرهنگی شده است. این رویکرد موضوعات مورد بررسی خود را با در نظر گرفتن هم‌زمان ویژگی‌های فرهنگی و جسمانی مطالعه می‌کند. از این منظر، زیست انسان امروزی بدون فرهنگ غیرممکن است و نقش فرهنگ بر زیست آینده گونه انسان بر روی زمین نقشی تعیین‌کننده است. فرهنگ منجر به تغییر محیط و جسم انسان می‌شود و در نتیجه در نظر گرفتن آن در پژوهش‌های انسان‌شناسی زیستی اجتناب‌ناپذیر است.

زیر حوزه‌های مهمی ذیل این رویکرد شکل گرفته از قبیل انسان‌شناسی پزشکی و بدن، انسان‌شناسی تغذیه، محیط‌شناسی انسانی و انسان‌شناسی عصب‌شناسی. این زیر حوزه‌ها از جمله کاربردی‌ترین زیرشاخه‌های انسان‌شناسی در قرن معاصر محسوب می‌شوند که به وسیله آن‌ها می‌توان بحران‌های زیست‌محیطی، شیوع بیماری‌های قرن معاصر و بحران‌های غذایی و بیماری‌های ناشی از آن‌ها را کنترل کرد.

این رویکرد با همه‌ی این اوصاف اما در ایران تاکنون به قدر لازم معرفی نشده و توسعه نیافته است. احتراز یادشده اصحاب علوم اجتماعی از علوم زیستی یکی از عوامل عدم تمایل به فراگیری انسان‌شناسی زیستی و توسعه آن در نظام دانشگاهی ایران بوده است. همین موضوع باعث شده تولید ادبیات علمی در حوزه انسان‌شناسی زیستی ضعیف باشد. به همین علت با کمبود پژوهش و فعالیت‌های دانشگاهی در این زمینه روبه‌رو هستیم که موجب عدم معرفی مناسب حوزه‌های جدید این رشته شده و آن را در میان دانشجویان و در محیط دانشگاهی مهجور گذاشته است. این در حالی است که جامعه ایران استعداد بسیاری برای به کار بستن دستاوردهای این حوزه‌ها دارد.

منابع

- فکوهی ناصر (۱۳۸۶). *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی*، تهران: نشر نی.
- کریمی مرتضی و رضا، عمانی سامانی و عاطفه، شیرکوند (۱۳۹۴). «تجربه زنان ناباور مراجعه‌کننده به پژوهشکده رویان: یک مطالعه کیفی»، *نشریه پایش*، سال چهاردهم، شماره ۴، ۴۶۵-۴۵۳.
- ودادهیر، ابوعلی و رحمتی، مهناز و دباغ، طلعت (۱۳۹۵)، «ناباروری به مثابه یک مساله اجتماعی - فرهنگی: فهم و تجربه زیسته زنان در جستجوی درمان قزوین»، *مسائل اجتماعی ایران*، ۷ (۲)، ۱۷۵-۱۵۹.
- وحدتی نسب، حامد و انواری، زهره و دیگران (۱۳۹۵). *بازنگری فرضیه ورود اقوام مهاجر هند و ایرانی (آریایی) در هزاره‌های اول و دوم پیش از میلاد به جنوب شرق دریای مازندران بر اساس یافته‌های ژنتیکی*، در دست چاپ.
- وحدتی نسب حامد، هاشمی، میلاد (۱۳۹۵). *راهنمای کار با بقایای استخوانی انسان در باستان‌شناسی*، پژوهشگاه میراث فرهنگی.
- لیتل و سوسمان، (۲۰۰۷). *تاریخچه انسان‌شناسی زیستی*، ترجمه یوسف سرافراز، در <http://anthropology.ir/article/27407.html>
- Becker G., (2011). *Phenomenology of Health and Illness of Encyclopedia of Medical Anthropology* by Ember C R. & Ember M. Published in conjunction with the Human Relations Area Files at Yale University.
- Coleman, L., & Coleman, J. (2002). "The measurement of puberty: a review". *Journal of adolescence*, 25(5), 535-550.
- Lewis, E. D., Turner, R., & Egan, G. F. (2009). The brain in culture and culture in the brain: a review of core issues in neuroanthropology. *Progress in brain research*, 178, 43-64.
- Duque, J. F. D., Turner, R., Lewis, E. D., & Egan, G. (2009). "Neuroanthropology: a humanistic science for the study of the culture-brain nexus". *Social Cognitive and Affective Neuroscience*, nsp024.
- d'Aquili, E. G., Laughlin, C. D., & McManus, J. (1979). *The spectrum of ritual: A biogenetic structural analysis*. Columbia University Press.
- Crooks, D. L., Cliggett, L., & Cole, S. M. (2007). "Child growth as a measure of livelihood security: The case of the Gwembe Tonga". *American Journal of Human Biology*, 19(5), 669-675.
- Ember, C. R., & Ember, M. (Eds.). (2003). *Encyclopedia of Medical Anthropology: Health and Illness in the World's Cultures Topics-Volume 1; Cultures* (Vol. 2). Springer Science & Business Media.
- Goh, J. O., Chee, M. W., Tan, J. C., Venkatraman, V., Hebrank, A., Leshikar, E. D., ... & Park, D. C. (2007). "Age and culture modulate object processing and object-scene binding in the ventral visual area". *Cognitive, Affective, & Behavioral Neuroscience*, 7(1), 44-52.
- Gutchess, A. H., Welsh, R. C., Boduroğlu, A., & Park, D. C. (2006). "Cultural differences in neural function associated with object processing". *Cognitive, Affective, & Behavioral Neuroscience*, 6(2), 102-109.
- Goodman Alen H., Dufour Darna L., (2013). *Nutritional Anthropology: Biocultural Perspectives on Food and Nutrition*. Oxford University Press.
- Hitlin Steven and Vaisey Stephen, (2013). "The new sociology of morality", *Annu. Rev. Sociol.* 39:51-68.
- Hinton, A. L. (1999). *Biocultural approaches to the emotions* (Vol. 10). Cambridge University Press.
- Hedden, T., Ketay, S., Aron, A., Markus, H. R., & Gabrieli, J. D. (2008). "Cultural influences on neural substrates of attentional control". *Psychological science*, 19(1), 12-17.
- Hruschka, D. J. (2005). "Biocultural dialogues: Biology and culture in psychological anthropology". *Ethos*, 33(1), 1-19.
- Kim, J. Y., Oh, I. H., Lee, E. Y., Choi, K. S., Choe, B. K., Yoon, T. Y., ... & Choi, J. M. (2008). "Anthropometric changes in children and adolescents from 1965 to 2005 in Korea". *American journal of physical anthropology*, 136(2), 230-236.

- Krieger, N. (2005). "Embodiment: a conceptual glossary for epidemiology". *Journal of Epidemiology and Community Health*, 59(5), 350-355.
- Khongsdier, R. (2007). "Bio-cultural Approach: The essence of anthropological study in the 21st Century. *Anthropology today: Trends, Scope and Applications*". *American Anthropologist Special Volume*, 3, 39-50.
- Laland, K. N., Odling-Smee, J., & Myles, S. (2010). "How culture shaped the human genome: bringing genetics and the human sciences together". *Nature Reviews Genetics*, 11(2), 137-148.
- Laughlin, C.D., d'Aquili, E.G. (1974). *Biogenetic structuralism*. Columbia University Press.
- Laughlin, C.D., McManus, J., d'Aquili, E.G. (1990). *Brain, Symbol and Experience: Toward a Neurophenomenology of Human Consciousness*. New Science Library.
- Malina, R. M. (2004). "Secular trends in growth, maturation and physical performance: a review". *Anthropol Rev*, 67, 3-31.
- McElroy, A. (1990). "Biocultural models in studies of human health and adaptation". *Medical Anthropology Quarterly*, 4(3), 243-265.
- Marten Gerald G., (2001). *Human Ecology - Basic Concepts for Sustainable Development*. Earthscan Publication.
- Moran Emilio F., (2008). *Human adaptability (An introduction to human ecology)*. Westview press.
- Paredes, A., Hepburn, M. (1976). "The split brain and the culture-and-cognition paradox". *Current Anthropology*. 17(1), 121-27.
- Reyna, S.P. (2002). *Connections: Brain, Mind, and Culture in a Social Anthropology*. London: Routledge.
- Standford et col, (2013). *Biological Anthropology*. Pearson.
- Schutkowski H., (2005). *Human Ecology*. springer, vol 182.
- Stinson, S., Bogin, B., & O'Rourke, D. (Eds.). (2012). *Human biology: an evolutionary and biocultural perspective*. John Wiley & Sons.
- Schutkowski H., (2005). *Human Ecology (1.2: Humans as Parts of Ecosystems, 1.2.1 The General Framework)*.
- Clifford, J., & Lederman, R. (2005). *Unwrapping the sacred bundle: reflections on the disciplining of anthropology*. D. A. Segal, & S. J. Yanagisako (Eds.). Duke University Press.
- Turner, V. (1983). *Body, brain, and culture*. *Zygon*, 18(3), 221-45.
- Turner, V. (1985). *The new neurosociology*. In Turner, E.L.B., editor.
- TenHouten, W. D., Thompson, A. L., & Walter, D. O. (1976). Discriminating social groups by performance on two lateralized tests. *Bulletin of the Los Angeles neurological societies*, 41(3), 99-108.
- TenHouten, W.D. (1976b). "More on split brain research, culture, and cognition". *Current Anthropology*. 17(3), 503-11.
- Ten Houten, W. D. (1985). "Right hemisphericity of Australian Aboriginal children: effects of culture, sex, and age on performances of closure and similarities tests". *International Journal of Neuroscience*, 28(1-2), 125-145.
- TenHouten, W. D. (1991). "Into the wild blue yonder: On the emergence of the ethnoneurologies—the social science-based neurologies and the philosophy-based neurologies". *Journal of social and biological structures*, 14(4), 381-408.
- TenHouten, W. D. (1999). "Explorations in neurosociological theory: From the spectrum of affect to time consciousness". *Social Perspectives on Emotion*, 5, 41-80.